

# مقایسه‌ی عرفان نوری مولوی با حکیم ترمذی

دکتر سیما منصوری  
استاد و عضو هیات علمی دانشگاه آزاد

□ درآمد

بر آنم که باز جست باورهای شناختی و اندیشه‌های فلسفی مولانا، عرفانی خود آموخته و ذوق آمیخته را می‌نمایاند. و چنین می‌نماید که مولانا در باب عرفان نظری و در نتیجه عرفان عملی، ضمن التزام به بنیان‌های عرفان ایرانی، «عاریت کس نپذیرفته است». «هرزه پنداری است که کلیت عرفان وی را حاصل التقاطی غیر مسوولانه از میان باور داشت‌های مرده ری فلسفه پردازان و دین مداران مورد توجه وی دانست. شخصیتی که حتی پیکره‌ی جسمانی‌ش در محدوده‌ی زمان و مکان نمی‌گنجد، آنگاه که ابکار معانی و آله‌های طریان وجد از دریچه‌ی غیب، بر نازکای نهانش فرو می‌نشینند، دست و دستار پای و پایتابه، جبه و جبه‌ی او همگی معنایی برون حسی و فرازمانی می‌یابند. چگونه می‌توان پذیرفته، خویش‌گریزی که حتا به قید قافیه و رسوم بازار افاضیل عروضی گردن نمی‌نهد، آبشخور از بخشش باران و سبوی یاران کند؟

آن‌چه یقین است پنداره‌ها و انگاره‌های عرفانی مولانا در باب ولایت، از سوی همانندی‌ها و همسازی‌های زیرساختی با عرفان میتراییسم و آیین‌های خورشیدی کهن را بازتاب می‌کند و از دیگر سوی ضمن اشاره به دیدگاه فلاسفه از سرچشمه‌ی معارف اسلامی، علوم قرآنی و احادیث نبوی جرعه برکشیده و مستی آغازیده است. بنیان‌های ساختاری عرفان ایرانی در هیات فراگیر خویش تا به امروز چنین نموده است. اما ریخت ویژه و منحصر به فرد عرفان که از آن مولاناست و دستمایه‌ی جویندگان پس از وی نیز قرار گرفت، تلفیقی از میراث میترایی و آیین‌های خورشیدی شرقی (رومی-یونانی) و خمیرمایه علوم اسلامی است. مولانا کسوت ذوق و اندیشه خویش بر این نقوش هیولایی در پوشاند.

مکتب فکری و نظام عرفانی که سبک خاص خود اوست و در واقع زاده‌ی نبوغ اوست. آن‌چه به مکتب مولوی تمایز و فردیت و هویت مستقل می‌بخشد، ذوق و یقین قلبی و عشق مفرط و نگرش ویژه‌ی اوست به عرفان و این همان عنصری است که ابولقاسم فردوسی را از میان حماسه‌سرایان و هم‌شیوگانش ممتاز می‌سازد. در این نوشتار همگونی و همپایگی دیدگاه مولوی با حکیم ترمذی و آیین میتراییسم نشان داده می‌شود و ضمن مقایسه و سنجش هر سه نظر، اشعار مولانا به عنوان شاهد ارایه می‌گردد.

ولایت دینی و عرفانی نزد مولانا از باورهای یقینی و بدیهیات است و بازتاب این نگرش در سیره‌ی نظری و عملی وی آشکار است.

سوگند غلام در صدق وفای یار خود در دفتر دوم مثنوی ناپیدی است بر شیوه‌ی نگرش مولانا به مسأله‌ی ولایت. روشن است که مولوی ولایت را پس از پیامبر و خلفای چهارگانه، به اولیاء الله (که از آنان با صفت اولیاء نهان یاد می‌کند) منسوب می‌داند.

آن خدایسی که فرستاد انبیا  
نه به حاجت بل به فضل و کبریا  
آن سنا برقی که بر ارواح تافت  
تا که آدم معرفت زان نور یافت  
نوح از آن گوهر چو برخوردار بود

در هوای بحر جان دربار بود  
پس از آن به ترتیب اسامی مبارک پیامبران را برمی‌شمرد تا به رسول اکرم (ص) می‌رسد:

چون محمد یافت آن ملک و نعیم  
قرص مه را کرد او در دم دو نیم  
چون ابوبکر آیت توفیق شد  
با چنان شه صاحب و صدیق شد  
چون عمر شیدای آن معشوق شد  
حق و باطل را چو دل فاروق شد  
چون که عثمان آن عیان را عین گشت  
نور فایض بود و ذی النورین گشت  
چون ز رویش مرتضی شد درفشان

گشت او شیر خدا در مرج جان  
پس از یادکرد صفات و معجزات پیامبران و کرامات خلفای چهارگانه، از اولیا و میراث‌داران پیامبران یاد می‌کند:

چون جنید از جند او دید آن مدد  
خود مقاماتش فزون شد از عدد  
سا یزید اندر مزیدش راه دید  
نام قطب العارفین از حق شنید  
چون که کرخی کرخ او را شد حرس  
شد خلیفه عشق و ربانی نفس  
صد هزاران پادشاهان نهان  
سرفرازان اند آن سوی جهان  
حق آن نور و حق نورانیان

کاندر آن بحرند هم‌چون ماهیان  
(دفتر دوم، ص ۴۸)

مولانا ولایت را پس از پیامبران و خلفا در دست «اولیا نهان» و «نورانیان» می‌بیند. وزن تأثیرات اندیشگانی اشرافیون بر عرفان ایرانی آشکارا در اوج است. بن مایه‌های مشترک وحدت وجودی که سراسر فرهنگ عرفانی ایران را پوشش می‌داد و در نظرات اصحاب نور و سهرودی با دید می‌آمد در مثنوی مولوی جلوه‌ای به کمال دارد. وی در تبیین و تفسیر «ولایت» به وضوح از تعبیرات و تلقینات پیروان نور بهره می‌جوید:

پس به هر دوری ولیّ قائم است  
تا قیامت آزمایش دائم است  
پس امام حی و قائم آن ولی است  
خواه از نسل عمر خواه از علی است  
مهدی و هادی است وی ای راه جو  
هم نهان و هم نشسته پیش رو  
او چو نور است و خرد جبریل اوست  
و آن ولی کم از او قندیل اوست  
نسبت دادن ائمه و اولیا و اصحاب معنویات به نور، در ناخودآگاه  
جمعی ایرانیان از قدیم تا کنون بیانگر رسوخ کلی این باور در سرشت  
ماست که هستی هیچ نیست جز نور. انسان جزء لاینفک و کوچکترین  
هستی است از منشاء نوری خویش که همراه با سایر اجزاء کاینات در  
روندی رقصان و حرکتی هدفمند به سوی مبدأ نور الانوار خویش  
پوییده است. این پویش به دور از تمشیت رهنما معنا و مفهوم نخواهد  
داشت. برای اتصال و جاودانگی و نیروانا در نور الانوار، شعاع ابعاد دیوار  
را باید کاست و این ممکن نیست مگر در سایه‌ی هدایت عناصری آگاه  
و هادی و نور جوی که از آنان با صفت «نورانیان» یاد می‌کند.  
شاید بتوان گفت از زمانی که اندیشه و باور اشراق در کنار باورهای  
دینی قرار گرفت و با نظر فلسفیون همراه گشت و در مجموع، پایه‌های  
عرفان ایرانی کنونی را مستحکم ساخت، به استثنای شهید سهروردی،  
هیچ کس دیگر این پیام اشراقیون را به ذوق خویش سازگارتر از مولوی  
ندید. وی نور مطلق خدایی را در مفهوم معرفت و دانش، مفوض به  
پیامبران و پس از آن به خلفا و سپس به اولیا مخصوص می‌داند ولی  
این طبقات نور را در حکم واحد دانسته و در ماهیت همسان آن تردیدی  
ندارد.

برسد. از مبداء که نور الانوار است تا جمادات و اجسام، درجات نور  
ضعیف و ضعیف تر می‌شود تا به عدم نور و ظلمانیّت برسد. ظلمت  
نهایت فاصله از خداوند است و برای بازگشت به منشاء نور باید این  
فواصل را کاست. از این روست که مولانا همچون مدیحه سرای نور  
سهروردی، نور دوست می‌گردد. در بیان مولانا، اولیاء الله با واسطه‌ی  
پیامبران از منبع لایزال کسب نور می‌کنند و پس از آن در نور اعلی سیر  
می‌کنند و نورانی می‌شوند.

او چو نور است و خرد جبریل اوست  
و آن ولی کم از او قندیل اوست  
پس امام حی و قائم آن ولی است  
خواه نسل عمر خواه از علی است  
در ادامه از مراتب نور و هفتصد پرده‌ی نور سخن می‌گوید:  
و آن کز این قندیل کم، مشکات ماست  
نور را در مرتبه ترتیب‌هاست  
زان که هفتصد پرده دارد نور حق  
پرده‌های نور دان چندین طبق  
از پس هر پرده قومی را مقام  
صف صفند این پرده‌هاشان تا امام  
اهل صف آخرین از ضعف خویش

چشمشان طاقت ندارد نور بیش  
(دفتر دوم، ص ۴۳)  
«لذا هویت اشیاء و شخصیت افراد بستگی به درجه نورانیت آنها  
دارد و درک و دانش، نوری است که خداوند به قلبها می‌تاباند، العلم نور  
یقفه الله فی قلب ما یشاء. هر اندازه که میزان نور کمتر باشد شخص  
یا شیء به عالم غواسق برزخی نزدیک تر می‌شود.» (حکمت  
خسروانی، ص ۱۰۵)

نور غالب ایمن از نقص و غسق در میان اصبعین نور حق  
(دفتر اول، بیت ۷۶۳)  
چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره  
کنگره و بران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق  
(دفتر اول، ص ۴۰)

قونیه دانشگاه مولانا، میراث‌دار بینش‌ها و باورهای کهن باستانی  
بوده است و این باورها نه به شکل پندار عرفانی که به شکل باور  
داشت‌های مذهبی موروثی در ضمیرش جلوه گر بود. اما این اندیشه با  
ظهور ابن عربی و درسی شدن عرفان، و تلفیق دین و عرفان به طور  
جدی و اختصاصی در کلاس درس به مریدان تدریس می‌شد. اکنون  
دیگر در قونیه، مثل هر جای دیگر، باور نور، دین نبود بلکه عرفان  
شناخته می‌شد. ولایت و رهبری گروه سالکان در نزد مهر دینان بر  
عهده‌ی پیری بوده است که حائز شرایط خاصی نیز بود. کاهنی که  
سرپرستی مراسم عبادی مهردینان را بر عهده داشت «مغ و یژه یا  
مهریار نام داشت Sacredos و بیشتر از رده‌ی پدراها برگزیده می‌شد. در  
هر مهرابه پدر سرپرستی و هدایت گروه مومنان را بر عهده داشت. به  
گفته‌ی ترتولیان عنوان رسمی پدر پدران را دارا بود و همه‌ی مهردینان  
تحت نفوذ اراده‌ی او بودند. روحانیون میترایی واسطه‌ی میان خداوند  
و بندگان، نماینده و خلیفه‌ی آفریدگار بود و وظایف بسیار خطیری را

خواه ز آدم گیر نورش خواه از او  
خواه از خم گیرمی خواه از کدو  
چون چراغی نور شمعی را کشید  
هر که دید آن را یقین آن شمع دید  
همچنین تا صد چراغ از نقل شد  
دیدن آخر لقای اصل شد  
خواه از نور پسین بستان توان  
هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان  
(دفتر اول، ص ۹۷)

هرگاه در تقسیمات درجات نوری سهروردی دقت کنیم همین  
نظم و سامان را خواهیم دید «از نور الانوار، نور اقرب (بهمن) و سپس  
انوار قاهره عالی (عقول طولیه) و سپس انواع قاهره سافله (عقول  
عرضیه) و سپس انوار مجرده متصرفه یا انوار اسپهبدیه صادر  
می‌گردد.» او پس از آن می‌رود تا به اشیاء و جانداران برسد. (حکمت  
خسروانی، ص ۱۳۲)

نور الانوار در حکمت اشراق ذات واجب‌الوجود است و مفهوم  
پروردگار را افاده می‌کند. به موجب حکمت و فلسفه در ایران باستان  
این مفهوم از اوستا سرچشمه یافته و «انغر راچنگه» یا روشنی بی پایان  
ذات اهورا مزدا است. ملکوت اعلی که مرکب از سلسله‌های پی در پی  
نور است در یک سیر نزولی ادامه می‌یابد تا به عالم نفوس و تحت القمر

بر عهده داشت. (آیین پر رمز و راز میتراپی، ص ۱۷۰)

یقیناً چنین آیین‌هایی که از ایران به یونان و روم سرایت کرده بود در باور جمعی قونیه جایگیر شده بود. حتی انجمن اخوت مهر دینان بعدها به شکل «اخیان» در روزگار مولوی و پس از آن به قوت خود برقرار بود.

مقام و ویژگی‌های پدر پدران در نزد مهر آیینان و میترایان با شخصیت پیر کامل در نزد حکیم ترمذی و مولوی کاملاً مشابه و یگانه است. او عنصر واسطه‌ی خداوند و مردم است. از منبع فیضان حقیقت کسب نور می‌کند. چه بسا که خود، نور کامل است و این حقایق را در قالب نور به قلب سالکان مهتدی اشراق می‌نماید. نوری است که ظلمت و تیرگی و کفر را می‌زداید. «او غسل تیرگیهای شماست» هم از آن است که شمس را سببل حقیقت مطلق خداوند می‌داند. دیدن ولی الله دیدن خداست :

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ی  
گرد کعبه صدق برگزیده‌ی  
چشم نیکو باز کن در من نگر  
تا ببینی نور حق اندر بشر  
(دفتر دوم، ص ۱۰۳)

حکیم ترمذی نیز اولیا را دارنده‌ی نور از جانب پروردگار می‌داند. نور دانش و شناخت الهی. «آنهاست که کلام ملکوتی را می‌شنوند، یعنی برگزیده اولیا ملاحظه‌ی این صفات و اشراق نور آنها در دل و سینه‌های ایشان است و لذا حق تعالی می‌فرماید، هو الظاهر الباطن.» (مفهوم ولایت، ص ۱۵۳)

این نور همان خره یا فر در انجمن خدایان میتراپی نیز هست. «پدر پدران که در اوج و در مرحله‌ی هفتم از سلوک عرفان میتراپی است، داننده‌ی رازهاست و بی‌گمان فر از سوی میترا به وی تفویض می‌شد. پیر مغان دانای اسرار الهی است و در خرابات یا معبد خورشید جای دارد و اسرار از میترا به وی، به شکل نور تفویض می‌گردد.» (حکمت خسروانی، ص ۱۶۶)

به نظر می‌رسد همین باور در نزد مولوی، سبب شده تا شمس را ولی و قطب عالم بداند و خورشید و آتش به کنایه از مقام شمس خواسته شود:

روز سایه آفتابی را بیاب  
دامن شه، شمس تیریزی بتاب  
کیف مد الظل نقش اولیاست  
کو دلیل نور خورشید خداست  
(دفتر اول، ص ۲۸)

دقیقاً همان خره منظور مولانا است «خره یا خور ننگه، به معنی نمونه بارز حکیم کامل و خلیفه‌ی خدا به روی زمین است... در این عالم دو نوع خلیفه محقق است، یکی خلیفه صغری (آتش محسوس) دوم خلیفه کبری (نفس انسان) از این جهت است که پارسیان نور را مقدس می‌دانند و به اعتبار مظهریت از نور الانوار...» (حکمت خسروانی، ص ۱۷۵)

سهروردی شهید در قصه الثربه الفربیه می‌گوید: «پیری دیدم... نزدیک می‌شد که آسمانها و زمین از تابش نور وی شکافته شود... نزدیک بود که در فروغ تابناک وی بسوزم.» (به نقل از حکمت خسروانی، ص ۱۹۶)

ترمذی که حکیم دینی است معتقد است میزان نوری که خداوند

در ازل به وی اعطا می‌کند در اندازه‌ی معرفت وی موثر می‌افتد «بالاترین درجه، رسیدن به یقین قلبی است که حالتی از آگاهی کامل بر معرفت است. این حالت نوعی روشنگری یا نوری از جانب خداست که ممکن است چون آذرخش به شخص برسد.» (مفهوم ولایت، ص ۱۵۶)

در آیین میتراپی نیز گفته شده: «روانهایی که مراحل رازآموزی و تشریف را گذرانده و اهل راز و محرم شده‌اند، مزیت حمایت و توجه خورشید را دارا می‌شوند. خورشید روان مردگانی را که در نبرد کشته شده‌اند به آسمان (خورشید پایه) می‌برد و در نمادی با خورشید یگانه می‌شود و در پرده‌ی خورشید می‌ماند.» (حکمت خسروانی، ص ۲۵۵)

در ضمیر مولانا چه کسی بیش از شمس هم‌برده‌ی خورشید است؟ چه کسی بالاتر از شمس تبریز راز آموخته و مشرف است؟ آیا سببی نیست که بگوید: شمس من و خدای من؟  
در دفتر چهارم مثنوی، شیخ عبدالله مغربی نیز نوری دارد که از کرامات اوست :

نور این شمس شموسی فارس است  
روز خاص و عام را او حارس است  
چون نباشد حارس آن نور مجید  
که هزاران آفتاب آرد پدید  
تو به نور او همی رو در امان

در میان اژدها و کژدمان  
(دفتر چهارم، ص ۲۶)

به باور ترمذی نیز آن کس که به علم یقین رسیده (ولی کامل) به واسطه‌ی نور الانوار حجاب از قلب او برداشته می‌شود و با این کشف الغطاء، خود را از شر نفس در امان می‌دارد. «بدین سان خدا سینه‌های اولیا را می‌گشاید و نورانی می‌کند. قل اعوذ برب الفلق. آنگاه آنان در خدا آرامش می‌یابند» (مفهوم ولایت، ص ۲۹۴)

همین باور مولانا نیز هست، خداوند به موسی می‌گوید:  
مشرقت کردم به نور ایزدی  
من حقم، رنجور گشتم، نامدی؟

(دفتر دوم، ص ۹۹)  
حق فشانند آن نور را بر جان‌ها  
مقبلان برداشته دامان‌ها  
وان نثار نور را وایافته  
روی از غیر خدا برتافته  
هر که را دامان عشقی ناپده  
زان نثار نور بی‌بهره شده  
(دفتر اول، ص ۳۳)

این همان نوری است که مولانا بدان سوگند یاد می‌کند «حق آن نور و حق نورانیان» یعنی نور معرفت و شناخت الهی که از طریق و با واسطه‌ی اولیا به بشر می‌رسد:

در بشر روپوش کر دست آفتاب  
فهم کن والله اعلم بالصواب  
(دفتر اول، ص ۱۲۲)

ترمذی حکیم هم نور را دارای طبقات می‌داند. وی همچون مولوی و سهروردی و مهردادینان و مزدیسنان باورمند است که نور ترتیب‌هایی دارد. در وصف عرضه گاه مجذ و بان یا معرض «المجد و بین» می‌نویسد: «محضر خداوند قبه ای است از نور شامل چهار

طبقه که پرده‌هایی از آن آویزان است.» (مفهوم ولایت. ص ۲۶۸)  
 ترمذی می‌گوید هر ولی که به معرض المجذ و بین یا نور الانوار  
 برسد، خداوند نور معرفت در دلش بیفکند، سکینه و آرامشی می‌یابد و  
 کلام خداوندی گوید که: آن اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون.  
 پس از آن است که آن ولی، بنظر به نور الله می‌گردد.

«در این حال بنده به واسطه‌ی خدا سخن می‌گوید، به واسطه‌ی  
 خدا فکر می‌کند، و به واسطه‌ی خدا علم حاصل می‌کند. رسول الله  
 (ص) از قول خدا نقل می‌کند که وقتی بنده‌ام را دوست دارم؛ قلب او  
 هستم تا با من بیندیشد؛ گوش و چشم او هستم تا با من ببیند و  
 بشنود.» (مفهوم ولایت. ص ۲۵۱)

همین برداشت از مثنوی مولوی می‌شود:

گفته او را: من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو

رو که بی‌یسمع و بی‌بصر تویی

سر تویی چه جای صاحب سر تویی

دست پیر از غایبان کوتاه نیست

دست او جز قبضه‌ی الله نیست

دست او را حق چو دست خویش خواند

تا یدالله فوق ایدیهم براند

(دفتر اول. ص ۱۴۳)

دست حق میراندش زنده‌ش کند زنده چپود؟ جان پاینده‌ش کند

گه تویی گویم تو را گاهی منم هرچه گویم آفتاب روشنم

(دفتر اول. ص ۹۶)

سیره‌ی عملی مولانا نیز مبتنی بر دانش و پذیرش مفهوم ولایت  
 و اطاعت محض از ولی است. او حتا در زندگی شخصی خود نتوانسته  
 است از کشاکش باور قلبی خود بر کنار بماند تا آن که پرتو حضور  
 شمس در خانه‌ی او آتش انگیخت. شمس را پرتویی از شعشات  
 نور الانوار می‌داند و نعره بر می‌آورد که:

فاش بگویم این سخن

شمس من و خدای من

رسالت انبیا و اولیا نجات بشر از ظلمت ماده و توده و رهنمونی او  
 به سوی نور مطلق است. شناخت حقیقت و مشاهده عیان نور الانوار  
 مستلزم پرورش روح و پالودن آن از تیرگی‌های جسمانی است. نفی  
 نفس ماده، سبب نیل به سرچشمه حقیقت می‌شود. اولیاء رهیافتگان  
 حقیقت‌اند و آمده‌اند روشنگر مسیر انسان‌ها به سوی نور مطلق شوند:

نغمه‌های اندرون اولیا

اولاً گوید که ای اجزای لا

هین زلای نفی‌ها سر بر زنید

این خیال و و هم یکسو افکنید

ای همه پوشیده در کون و فساد

جان باقیتان نرووید و نژاد؟

هین که اسرافیل وقتند اولیا

مرده را زیشان حیات است و نما

جان هر یک مرده ای از گور تن

بر جهد ز آوازشان اندر کفن

گوید این آوا ز آواها خداست

زنده کردن کار آواز خداست

(دفتر اول. ص ۹۶)

نور اشد و اقوی، نور اولیا، سبب بینایی بشر می‌گردد و اوست که  
 هم‌چون آبی شوینده و مطهر ظلمات را از بشر می‌زداید: آب می‌گوید:

هین بیایید ای پلیدان سوی من

که گرفت از خوی یزدان خوی من

در پذیرم جمله‌ی زشتی ت را

چون ملک پاکی دهم عفریت را

خود غرض زین آب جان اولیاست

کو غسول تیرگی‌های شماست

چون شود تیره ز غسل اهل فرش

باز گردد سوی پاکی بخش عرش

(دفتر پنجم. ص ۱۹)

مولوی باور دارد که امر اولیا هم‌چون امر خدا مطاع بی‌چون و

چراست. این معنای اتحاد عاشق و معشوق و می و سیو است. در

حقیقت اولیا پاره‌های روح خدایند. اطاعت و تسلیم کامل در برابر پیر،

شرط سلوک است. همچنانکه اطاعت از ولی همسنگ اطاعت از نبی



و خداست. مولوی واسطه بودن اولیا را چنین تشریح می‌نماید:

انبیا را واسطه زان کرد حق تا پدید آید حسدها در قلق

حاجب آتش بود بی‌واسطه در دل آتش رود بی‌رابطه

بی‌حجابی، آب و فرزندان آب پختگی ز آتش نیابند و خطاب

واسطه دیگی بود یا تابه‌ی هم‌چو پا را در روش پا تابه‌ی

(دفتر دوم. ص ۴۳)

گوییا هستند خود اجزای من

بشت دار جمله عصمت‌های من

فرمان اولیا فرمان خداست. آن پاره‌های نور حق از خطا

معصومند، فرمان خضر برای موسی همان اندازه لازم الاجراست که

فرمان شیخ صنعان برای مریدان:

آن پسر را کش خضر ببرد خلق  
سر آن را در نیاید عام خلق  
آن که از حق یابد او وحی و جواب  
هر چه فرماید بود عین صواب  
آن که جان بخشد اگر بکشد رواست  
ناپ است و دست او دست خداست  
هم چو اسماعیل پیشش سر بنه  
شاد و خندان پیش تیغش جان بده  
گر خضر در بحر کشتی را شکست  
صد درستی در شکست خضر هست  
(دفتر اول، ص ۱۹)

گریز از چاه ماده و امتساک به سلسله‌ی انوار، بی وجود پیر، محال  
می‌نماید. در دفتر اول در وصف پیر و مطاوعت وی گوید:  
برنویس احوال پیر راه دان  
پیر را بگزین و عین راه دان  
پیر تابستان و خلیفان تیر ماه  
خلق مانند شب‌بند و پیر ماه  
پیر را بگزین که بی پیر این سفر  
هست بس پر آفت و خوف و خطر  
آن رهی که بارها تو رفته‌ی  
بی‌قلاووز اندر آن آشفته‌ی  
پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ  
هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ  
(دفتر اول، ص ۱۴۱)

دربیان ویژگیها و صفات پیر، مولانا «عاقل بودن» را شرط اساسی  
می‌داند. پیامبر به امام علی می‌فرماید:  
اندرآ در سایه‌ی آن عاقلی  
کش ندانند برد از ره ناقلی  
تو برو در سایه‌ی عاقل گریز  
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز  
چون گرفتت پیر هین تسلیم شو  
هم‌چو موسی زیر حکم خضر رو  
صبر کن بر کار خضری بی‌نفاق  
تا نگوید خضر، رو هذا الفراق  
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن  
گرچه طفلی را کشد، تو مو مکن  
(اول، ص ۱۴۳)

حکیم ترمذی نیز از صفات اولیا، یکی عقل را بر می‌شمرد و  
می‌گوید «عقل فردی که بخشی از عقل اکبر است، نوری الهی است  
و جایش در سر است از آنجا به درون سینه می‌تابد. عقل این قابلیت  
را دارد که به معرفت یعنی علم شهودی تبدیل گردد. بنا براین عقل  
عامل واقعی در فرایند درونی کسب معرفت است.» (مفهوم

ولایت، ص ۱۲۳)

این ویژگی (عاقل بودن پیر) در آئین میترائیسم نیز از شرایط  
برگزیده شدن سالک به مقام پدر پدران بوده است.  
نور باید پاک از تقلید و غول تا شناسد مرد را بی فعل و قول  
در رود در قلب او از راه عقل نقد او ببیند نباشد بند نقل  
(دفتر دوم، ص ۷۰)

ارتباط و سنخیت نور با عقل از مشترکات دیدگاه حکیم ترمذی  
و مولاناست.  
عاقل آن باشد که او با مشعله است  
او دلیل و پیشوای قافله است  
پیر و نور خود است آن پیشرو  
تابع خویش است آن بی‌خویش رو  
مومن خویش است و ایمان آورید  
هم بدان نوری که جانش زو چرید  
مرده‌ی آن عاقل آید او تمام  
تا برآید از نشیب خود به بام  
عقل کامل نیست خود را مرده کن  
در پناه عاقلی زنده سخن  
(دفتر چهارم، ص ۱۰۹)

مولانا رستگاری را در گرویدن به پیشرو و عاقل کامل می‌داند و  
سفارش می‌کند برای ارتقا بر نردبان پایه‌ی سعادت باید در پناه عاقلان  
رفت.

همان‌گونه که مقام ولایت در مفهوم دینی آن دارای درجات و  
مراتب است و بسته به میزان ایمان و تقوی و نور معرفت و شناخت  
ولی متفاوت است ولایت در مفهوم عرفانی نیز دارای مراتب ویژه  
است. حکیم ترمذی اولیا را دو دسته می‌داند: دسته‌ی یکم ولی حق  
الله نام دارند. آنان به لطف الهی از آسمان فرودین به عرش الهی  
منتقل می‌شوند. دسته‌ی دوم ولی‌الله نام دارند و از عرش الهی به  
محضر خدا برده می‌شوند. خداوند دری‌شم بهم زدن ولی حق‌الله را  
از بیت‌العهزه به محل قرب الهی می‌برد. اما ولی‌الله را در یک لحظه  
خداوند عهده دار بیرون بردن آنها از ظلمات نفس به نور قربت و از نور  
قربت به نور خود است. این است که می‌فرماید: «الله ولی‌الذین آمنوا  
یخرجهم من الظلمات الی النور» بعضی اولیا را بر بعضی دیگر برتری  
است. تا آنجا که گفته اند ولایت کمترین پایه از پیغمبری است. و به  
همین مناسبت برای ولایت ختم‌الولایه نیز ذکر کرده اند. همچنان که  
برای پیغمبری قائل به ختمیت هستند. این همان مقام است که به  
تعبیر مهر دینان و میترائیان (خورشید پایه) «یا هور قلبا» خوانده شده  
است و مقام ویژه ای روانهای تشریف یافته و اهل راز است. این رتبت  
در قرآن کریم «السابقون السابقون اولئک المقربون» آمده و آنان اولیا  
مقرب الهی هستند. علیرغم باورهای مشترک بنیادی که در اندیشه  
مولانا و حکیم ترمذی با دید می‌آید، موارد متنازع چندی نیز به نظر  
می‌رسد. مولانا باورمند است که اولیاالله از دید خلق پنهان می‌گردند  
تا از شواذب احتمالی دور بمانند و به دام کبر و غرور گرفتار نیابند. اما

حکیم ترمذی با استناد به آیه «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا» می‌پرسد آیا رسول اکرم (ص) و خلفای راشدین هیچکدام در میان مردم ناشناخته مانده‌اند؟ و اختفا از انظار عمومی را نتیجه‌ی ضعف ایمان آن ولی در برابر سلطه‌ی نفس اماره می‌دانند. اما مولانا را در این خصوص عقیده‌ی دیگر است.

اولیا اطفال حقند ای پسر  
غایبی و حاضری بس با خیر  
غایبی مندیش از نقصانشان  
کو کشد کین از برای جانشان  
گفت اطفال منند این اولیا  
در غریبی فرد از کار و کیا  
از برای امتحان خوار و یتیم  
لیک اندر سر منم یار و ندیم  
پشت دار جمله عصمت‌های من  
گویا هستند خود اجزای من  
(دفتر سوم، ص ۱۲)

مولانا از رسول اکرم (ص) نقل می‌کند: «انّ لله اولیا اخصیاء».

قوم دیگر سخت پنهان می‌روند  
شهره‌ی خلقان ظاهر کی شوند؟  
این همه دارند و چشم هیچ کس  
بر نیفتد بر کیاشان یک نفس  
هم کرامت شان هم ایشان در حرم  
نامشان را نشنوند ابدال هم  
(دفتر سوم، ص ۱۲۴۵)

مولانا با طرح داستان مربوط به «عیادت نکردن موسی از آن ولی  
« یکی شدن و اتحاد اولیا با الله را نشان می‌دهد. خداوند به موسی  
خطاب می‌کند که :

مشرقتم کردم ز نور ایزدی  
من حقم رنجور گشتم، نامدی  
گفت آری بنده‌ی خاص گزین  
گشت رنجور او منم نیکو بین  
هست معذوریش معذوری من  
هست رنجوریش رنجوری من  
هر که خواهد همنشینی خدا  
تا نشیند در حضور اولیا  
از حضور اولیا گر بگسلی  
تو هلاکی زان که جزوی بی کلی  
(دفتر دوم، ص ۹۹)

چکیده‌ی پندار مولانا در باب ولایت را می‌توان چنین نمود:

چون شوی دور از حضور اولیا  
در حقیقت گشته‌ی دور از خدا  
و آن‌جا که شیخ به بایزید می‌گوید:  
چون مرا دیدی خدا را دیده‌ی  
گرد کعبه‌ی صدق برگردیده‌ی

خدمت من طاعت و حمد خداست  
تا نپنداری که حق از من جداست  
چشم نیکو باز کن در من نگر  
تا ببینی نور حق اندر بشر  
من چو خورشیدم درون نور غرق

می‌دانم کرد خویش از نور فرق  
(دفتر دوم، ص ۱۰۳)  
ضرورت تسلیم محض در برابر فرمان‌های اولیا را چنین باز  
می‌نماید:

چون کریمی گویدت آتش درآ  
اندر آزود و مگو سوزد مرا  
(دفتر سوم، ص ۱۲۴۵)

### نتیجه

عرفان ذوقی و سمبلیک مولوی ضمن تفاوت‌های بنیادی که در  
کلیت خود با دیگر آثار عرفانی حفظ می‌کند، از پیشینه و اصالت آنان،  
پیوند نگسسته است.

شاید قلمزن سرنوشت، جلال الدین مشرع و زاهد، آن سجاده  
نشین با وقار را نمی‌پسندید، شمس را پدید آورد تا از جلال، عارف  
بسازد. ظهور شمس بهت و سرگستگی مولانا را در گزینش هدف، بر  
سر دوراهی دین و عرفان مرتفع ساخت. آری «هر کس عشق را منکر  
تر بود، چون عاشق شود در عاشقی غالی تر گردد» عشق شمس منشور  
عزل جلال از جمعیت واعظان و مدرسان دینی را صادر کرد. با کوله  
باری از عشق در جاده‌ی طریقت قدم نهاد. و جامه‌ی ابتذال و تکرار از  
پیکر طریقت بدر کرد و جبه‌ای فاخر از ذوق خویش بر قامتش  
درپوشانید.

با آن‌که از «قبیله‌ی عالمان دین» بود و با یک سنت شکنی  
گستاخانه از شریعت به طریقت پیوست بالاخره نبوغ خود را به جامعه‌ی  
عرفان تحفه برد و در عرفان هم پایبند رسوم کلیشه‌ای نماند. اما در  
تمام مسیر، در اندیشه‌ی خویش صبغه‌ی دینی را نگه داشته و سر  
رشته‌ی دین را از دست نداد.

در باب ولایت عرفانی، اندیشه‌ی اسلامی دارد و به ضرورت وجود  
ولی، راهنمان و آگاه معتقد است. ولی را واسطه‌ی بین خدا و خلق می  
داند که ماموریت یافته با نور دانش خود ظلمت و تیرگی را از راه  
انسان‌ها بزداید و آنان را به سوی نور پاک ایزدی راهبری نماید. در برابر  
ولی و پیر، باید تسلیم محض بود زیرا حکم و فرمان ولی، حکم و فرمان  
خداست. و قلمزن تقدیر چنین نگاشت تا بر گستره‌ی ادب و عرفان،  
درویشی چرخان پدید آید. ■

### منابع

- ۱- آیین مهر، تاریخ آیین راز آمیز مینترایی، هاشم رضی، چاپ اول، چاپ  
امین
- ۲- حکمت خسروانی، هاشم رضی، چاپ سوم، انتشارات بهجت
- ۳- مثنوی مولوی، دکتر محمد استعلامی، چاپ چهارم، انتشارات زوار
- ۴- مفهوم ولایت در دوران آغازین عرفان اسلامی، برند رودولف رانکه و  
جان اکین، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی